



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۵/۰۱

محمد محق

## ما و میراث فکری گذشتگان

دنباله روی یا اندیشه ورزی

(پاسخ به برخی ایرادهای دوستان سلفی)

قسمت اول

خواننده گرانقدر پورتال افغان جرمن آنلاين!

پورتال افغان جرمن در قدم نخست قسمت دوم این مقاله را آنلاين نموده بود، بدینوسیله از شما خوانندگان عزیز و جناب محق معذرت می‌خواهیم.

اینک قسمت اول مقاله جناب محق تقدیم است.

اداره پورتال افغان جرمن آنلاين

### با میراث گذشتگان چه باید کرد؟

دوستان سلفی انتقاد از برخی روایت‌ها را، به ویژه اگر از آدرس نواندیشی صورت بگیرد، گرایش به افکار معتزله می‌خوانند. آیا این ادعا درست است؟ و اگر درست باشد، آیا کار غلطی است؟ کسانی که با نوشته‌های من آشنایی بیشتری دارند می‌دانند که من به برتری دربست هیچ گروهی به صورت بی‌کم و کاست باور ندارم. بر خلاف دوستان سلفی، که مسلمانان را به هفتاد و سه گروه تقسیم کرده و از آن میان تنها خود را درست و رستگار می‌دانند و بقیه را همه در گمراهی و زیان می‌پندارند، من با الهام از اندیشه‌های برخی عارفان، فلاسفه و متفکران مسلمان، به این باورم که هیچ گرایش فکری در میان مسلمانان به صورت دربست معیوب و نادرست نیست، و هیچ گرایشی هم سرتاپا بی‌عیب و کاملاً درست نیست. از نظر من، معتزله به مانند اشاعره، اهل حدیث، و دیگر فرقه‌های مسلمان، محصول شرایط تاریخی خاصی بودند که بر امت اسلامی گذشته است، و هم‌اکنون آنان هم اجتهادات فکری خاص خود را داشتند. لازم نیست از این پیش‌فرض حرکت کنیم که بعضی از آنان پایه‌ی کار خود را بر باطل نهاده و آنچه گفته یا کرده‌اند از روی بدخواهی بوده است، و در مقابل، بعضی دیگر همه‌ی شان انسان‌های وارسته و پیراسته بوده و هر چه گفته یا کرده‌اند از روی خیرخواهی و حق‌طلبی بوده است. در واقع آن شرایط تاریخی آمیزه‌ای پیچیده از مسایل فکری، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بوده است که به شکل طبیعی به همان جا انجامید که می‌دانیم، و سبب پیدایش مکتب‌ها، مشرب‌ها و مذهب‌های مختلف گردید. به نظر من، بهتر است که ما با دور شدن از آن شرایط تاریخی و قرار گرفتن در سپهر تاریخی دیگری که مشکلات خاص خود را دارد، در پی بازتولید شرایط دیروز برای امروز نباشیم و دعوایابی را که متعلق به نسل‌های دیگر و زمانه‌ای متفاوت بوده است تبدیل به دعوای روزگار خود نگردانیم. از این رو، برای ما بهتر است که امروزه مسافتی یکسان با همه‌ی آن گروه‌ها داشته باشیم، میراث فکری آنان را، به مثابه اجتهاداتی بشری، بدون حب و بغض بررسی کنیم، هر چه را معقول و برای حل مشکلات کنونی خود کارآمد یافتیم برگزینیم، و هر چه را ناکارآمد و ناسودمند یافتیم، کنار بگذاریم. افزون بر این، لازم است ما خود

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی

در این زمانه دست به اجتهاد و تلاش فکری بزنیم، از دانش‌های زمانه‌ی خود کمک بگیریم و چاره‌ای برای مشکلات امروز خود پیدا کنیم. جریان‌های گذشته بخشی از تاریخ شده‌اند و اهمیت آن‌ها برای ما در حد دیگر قضایای تاریخی است که به مثابه موضوعاتی قابل مطالعه اهمیت دارند و بس، و ما مکلف نیستیم که به شکل در بست دنباله‌رو گروه خاصی باشیم. اگر از این زاویه به این موضوع نگاه کنیم، در میراث فکری هر یک از گروه‌های مسلمان موارد سودمندی پیدا خواهیم کرد که به کاهش دشواری‌های روزگار ما کمک‌رسان است و باید از آن‌ها سود برد، و موارد فراوانی هم خواهیم یافت که بهبوددهند و باید کنار گذاشته و به بایگانی تاریخ سپرد، تا وقت و نیروی بیش‌تری برای آن‌ها ضایع نگردد. اگر زاویه‌ی دید خود را از تعصب به سود یا زیان گروه خاصی بپیراییم، هم در میراث معتزله موارد سودمندی پیدا خواهیم کرد و هم در میراث اهل حدیث و هم در میراث دیگر گروه‌ها. به همان گونه که میراث شخصیت‌هایی از اهل حدیث مانند بخاری، مسلم، احمد بن حنبل، یحیی بن معین، ابن ابی حاتم، و دیگران به دور انداختنی نیست، میراث شخصیت‌هایی مانند جار الله زمخشری، صاحب تفسیر گرانسنگ کشاف، قاضی عبد الجبار همدانی، صاحب کتاب بسیار مهم المغنی، ابو الحسن کرخی، شارح جامع الکبیر امام محمد شبلی، عبد القاهر جرجانی، صاحب کتاب دلائل الاعجاز، و دیگر چهره‌های علمی ما، به دلیل این‌که معتزلی بوده‌اند قابل دور انداختن نیست. به همین گونه کسانی که در عصر حاضر در شمار نومعتزلی‌ها قرار می‌گیرند و از قله‌های شامخ علم و اندیشه‌اند مانند شیخ محمد عیده، علامه اقبال لاهوری، پیروان مدرسه عقلی-اسلامی، جریان معروف به اسلامی‌های پیشرفت‌گرا/الاسلامیون التقدمیون در تونس، و جریان معروف به اسلامیة المعرفة و چهره‌های علمی دیگر، نباید با زدن مُهر اعتزال بر پیشانی آنان، به یک سو زده شوند و روزنه‌ی استفاده از دانش و اندیشه آنان بر مسلمانان بسته شود.

از این رو، اگر من در آن نوشته در صدد ترویج اعتزال هم بوده باشم، که البته چنین نبوده است، نه تنها عیب و یا جرم نیست، و از آن نه شرمنده هستم و نه نیازی به پنهان‌کاری دارم، بلکه حق هر پژوهشگری است که از میراث گذشتگان، سلف به معنای وسیع و حقیقی کلمه، در حد تشخیص خود برگردد، به ویژه اگر دید که برای حل مشکلات امروز کمکی می‌کند، خواه آنان معتزلی بوده باشند و خواه اشعری یا اهل حدیث. اگر به سلف احترام داریم، سلف شامل همه‌ی مسلمانان سده‌های نخستین است، به هر گروه و گرایشی که تعلق داشته‌اند، نه کسانی که ما به میل خود دستچین می‌کنیم.

من معتقدم که لازم است ما در پژوهش‌های خود کمک کنیم که مردم انتخاب‌های بیش‌تری داشته باشند و آنان را با ملزم کردن به پیروی از یک گروه خاص در تنگناهای غیر ضروری قرار ندهیم. از این‌رو ممکن است در یک جا نظر معتزله را درست‌تر ببیند و در جایی دیگر نظر اشاعره یا حتی اهل حدیث را، ولی از یاد نبریم که تمام این‌ها نظرات و اجتهادات بشری‌اند، که شرایط تاریخی خاصی به پیدایش آن‌ها انجامیده است، و نباید به آن‌ها تقدسی بیخشم که باید بی‌چون و چرا پذیرفته شوند. این کار التقاط بی‌رویه نیست بلکه به تعبیر قدما برخورد اجتهادی، و به تعبیر معاصران برخورد انتقادی و دیالکتیکی با آن میراث است، و کار ما را از سطح دنباله‌روی کورکورانه به سطح کنش‌گری آگاهانه ارتقا می‌دهد.

### **حنفیت و اعتزال، سلفیت و اشعریگری:**

رابطه‌ی حنفیت و اعتزال که من آگاهانه در برخی از نوشته‌های خود در کنار هم قرار دادم نیاز به اندکی توضیح دارد. جریان‌های فکری از روز اول به صورت کامل و تکامل یافته متولد نمی‌شوند. در تاریخ ما نیز هر جریان فکری ابتدا در حد یک بذر اولیه بود و به مرور زمان از مواد فرهنگی، شرایط سیاسی و امکانات اقتصادی تغذیه یافت و به تدریج به بالندگی رسید. از این نظر شیعه، سنی، معتزلی، اهل حدیث، احناف، شوافع، اشاعره، و بقیه یکسانند.

بذر اولیه‌ی جریانی که اهل رأی خوانده شده و امام ابوحنیفه از سران و سرآمدان آن است، در روش اجتهادی کسانی از صحابه مانند حضرات عمر، علی، ابن مسعود، عایشه و ابن عباس دیده می‌شود. این بذر اولیه در عدم اکتفا به ظواهر نصوص، توجه به مقاصد شریعت، عدم تساهل در پذیرش روایات منسوب به پیامبر اسلام، و مخالفت با روش ظاهرگرایان صحابه نمایان می‌شد مانند ابوهریره، ابن عمر، ابوذر، ابو الدرداء. برای نمونه، این تفاوت را می‌توان در روش‌های کاملاً ناهمگون عمر و فرزندش عبد الله ابن عمر به خوبی دید. حضرت عمر در سالی که خشکسالی سبب افزایش سختی‌های زندگی و در نتیجه، سبب افزایش جرم و بزه‌کاری گردیده بود، در تصمیمی حکومتی اعلام داشت که آبهی مربوط به قطع دست دزد را در آن شرایط قابل اجرا نمی‌داند. این یکی از جسورانه‌ترین اجتهادات در تاریخ اسلام است، و البته این تنها اجتهادش از این نوع نبود. با آن که این نوع اجتهادات از نظر برخی از اهل قلم، مثلاً سید حسین شرف الدین، اجتهاد در برابر نص تعبیر شده است، اما در واقع اجتهاد بر مبنای روح نص بود و

کسی از بزرگان صحابه به خاطر آن بر او اعتراض نکرد. در حالی که امروزه بعد از هزار و چهار صد سال اگر کسی همان اجتهاد را متناسب با شرایط امروز مطرح کند، از طرف دوستان وهابی و شیبه وهابی، به عنوان دین‌ستیز معرفی می‌شود. در مقابل، فرزندش عبد الله، بر خلاف پدرش، روشی آن چنان ظاهرگرایانه در امور دینی داشت که حتی وقتی به محل درخت بریده‌ای می‌رسید که در گذشته‌ها پیامبر اسلام از زیر آن گذشته و برای این‌که شاخه‌هایش به سر و صورت وی نخورد خود را خم کرده بود، عبد الله پس از قطع آن درخت هر وقت از آن‌جا می‌گذشت سرش را خم می‌کرد تا به زعم خود از سنت پیامبر پیروی کند.

این روش سخت‌گیرانه در نسل‌های بعدی صورت شدیدتری به خود گرفت. بخشی از طرفداران این روش که بعداً به نام قراء نامیده شدند ظاهرگرایی‌شان بدانجا کشید که خود صحابه را تکفیر کردند و گروه خوارج از میان همین طبقه سر بر آورد. بخشی دیگر از کسانی که روش ظاهرگرایانه داشتند اما با کار خوارج مخالف بودند با در پیش گرفتن مسیری دیگر، به ترویج نظری روشی محافظه‌کارانه روی آوردند که به مرور زمان به شکل‌گیری مکتب اهل‌حدیث انجامید.

روش آن عده از صحابه که برخوردی عقلانی با نصوص دینی داشتند در نسل‌های بعدی به شکل‌گیری جریانی انجامید که اهل‌رأی خوانده شد. یک علت این که نفوذ اهل‌رأی در عراق بیشتر از دیگر سرزمین‌های اسلامی بود یکی به این بر می‌گشت که کسانی مانند علی و ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص و شماری دیگر از فقهای صحابه در این منطقه بودند و کسانی که به روش آنان گرایش داشتند در این منطقه پخش شدند. دوم این‌که در عراق مردمان غیر عرب نقش بارزی در جامعه داشتند، و بسیاری از آنان با سلطه‌ی تبعیض‌آمیز عربی مخالف بودند. این موضوع نیز به جای خود نقشی در تقابل اهل‌رأی و اهل‌حدیث داشت. زادگاه معتزله و احناف سرزمین عراق است، و زادگاه اهل حدیث مکه و مدینه و منطقه حجاز عربستان.

تقابل اهل‌رأی و اهل‌حدیث در آغاز شدید نبود، اما به مرور زمان که هر دو روش به بلانگی رسید و لوازم منطقی هر یک به گونه‌ی آشکارتری نمایان شد، تقابل و خصومت نیز میان آن‌ها افزایش یافت. در میان چهره‌های متعلق به جریان اهل‌رأی، امام ابو حنیفه با نبوغی که در مسایل علمی داشت توانست میراث اهل‌رأی را سامان‌دهی و تبدیل به مکتب فقهی و کلامی معتبری کند که غنی‌ترین جریان فقهی و کلامی مسلمانان در تاریخ شود. این مذهب، پسان‌تر، بنا به کارآمدی‌اش در حل مشکلات حقوقی مردم، تبدیل به سیستم قضایی دستگاه‌های خلافت عباسی و عثمانی و دیگر حکومت‌های تاریخ اسلام شد.

اما امام ابو حنیفه تنها تکرار کننده‌ی نظرات پیشینان اهل‌رأی نبود، بلکه او با قوت اجتهادی، نبوغ علمی و نوآوری فکری‌اش توانست پایه‌ی یک دستگاه اندیشگی را بگذارد که ابعاد مختلف داشت و بر مبنای آن نحوه‌ی تعامل با قرآن، تعامل با حدیث، تعامل با میراث صحابه و تابعین، تعامل با مسایل عقیدتی، و تعامل با مسایل حقوقی، همه شکل و شمایل دیگری به خود می‌گرفت که با روش اهل‌حدیث و ظاهرگرایان تفاوت داشت. از این رو، وی در زمان حیات خود با خشم و هجوم سنگین طرف مقابل مواجه شد و کمترین سخنی که در حق وی می‌گفتند بدعت و نوآوری در دین بود. آنان او را به گمراهی و انحراف متهم می‌کردند و می‌گفتند که دین را تابع عقل کرده است و سنت پیامبر را قبول ندارد. آنان با استفاده از این سلاح می‌خواستند توجه جامعه‌ی اسلامی را از مکتب فکری او بازدارند. در این باره در ادامه‌ی این نوشته توضیحات بیشتری می‌آید.

امام ابوحنیفه مانند دیگر شخصیت‌های بزرگ تاریخ، شخصیتی چند بعدی داشت، و میراث فکری‌اش نیز از جاذبه‌ای برخوردار بود که بعداً گروه‌های مختلفی کوشش کردند خود را به او منسوب کنند. از این رو معتزلیانی مانند کرخی، ابن ابی دؤاد و جار الله زمخشری او را از پیشوایان خود می‌دانستند و واقعا حنفی مذهب هم بودند، صوفیان و عارفانی مانند عطار نیشابوری او را یکی از پیشگامان تصوف و عرفان می‌شمردند، بدان گونه که سلفیانی مانند ابن تیمیه او را در شمار سلف دانسته و نسخه‌ای مطابق سلیقه‌ی اهل‌حدیث از روش و منش او را پردازش داده‌اند. در حقیقت، همه‌ی شخصیت‌های بزرگ و چند بعدی این گونه‌اند.

حنفیت به معنای عام تنها آثار و افکار خود امام ابو حنیفه نیست، بلکه میراث سنگین‌وزنی است که صدها فقیه و مفسر و محدث و متکلم در شاخ و برگ دادن آن سهم داشته‌اند، و همه‌ی این‌ها نسبت یکسانی با مبانی مورد نظر خود ابو حنیفه ندارند. در میان کسانی که خود را منسوب به حنفیت می‌دانند نحل‌های مختلفی شکل گرفته است، در یک سر این طیف چهره‌هایی از معتزله یا نزدیک به معتزله قرار می‌گیرند مانند کرخی، جصاص، دبوسی و زمخشری و در سر دیگر آن کسانی با گرایش‌های نزدیک به اهل‌حدیث مانند طحاوی، ملا علی قاری، شاه ولی الله دهلوی و در میانه‌ی آن کسانی قرار دارند که جریان کلامی ماتریدی را نمایندگی می‌کنند مانند امام ابو منصور ماتریدی، نسفی، سرخسی، مرغینانی و...

آنچه سبب می‌شود که حنفیت و اعتزال در بحث‌های فکری در یک خانه قرار بگیرند، اهمیت عقل در هر دو، برخورد عقل‌گرایانه با نصوص دینی، مقاومت در برابر روایات مورد استناد اهل‌حدیث، شیوهی نقد احادیث و روایات، خداشناسی و نحوه‌ی تاویل اسما و صفات او، باور به حسن و قبح ذاتی افعال عباد و مانند این‌هاست، که در کلیات خود یکسان هستند، اما در جزئیات تفاوت دارند.

زمانی که معتزله پس از سپری شدن حادثه‌ی "محنه" زیر فشار حنابله و طرفداران اهل‌حدیث ناچار به دوری از عراق شدند، بخشی از آنان به سرزمین‌های بلخ و بخارا و ماوراء النهر مهاجر شدند. در واقع آمیزش این عده با سایر حنفیان بود که به پیدایش جریان ماتریدیه انجامید، جریانی که خط میانه‌ای میان معتزله و اشاعره را ترسیم کرد. از دید پژوهش‌گران، حنفیان ماوراء النهر در مقایسه با حنفیان عراق عقل‌گراتر بودند.

در باره‌ی معتزله و اتهاماتی که بر آنان وارد می‌شود نیاز به بازنگری است. تنها یک حادثه‌ی تاریخی وجود دارد که سبب بدنامی معتزله شده و گروه‌های اهل‌حدیث از آن در طول تاریخ اسلام بر ضد این جریان استفاده کرده‌اند، و آن جریانی است که به نام محنت خلق قرآن در زمان مامون الرشید اتفاق افتاد، و در آن تعدادی از علمای اهل‌حدیث مورد آزار قرار گرفتند. از آنجایی که تاریخ را پیروزمندان می‌نویسند و صدای شکست‌خورده‌گان در تاریخ ناپدید می‌شود، حقیقت این داستان در میان گرد و غبار شایعه‌ها و مبالغه‌ها پنهان ماند، معتزله به شدت بدنام شدند و بسیاری آن روایت را به مثابه حقیقت مسلم تاریخی تلقی کردند. خوش‌بختانه امروزه پژوهش‌های جدید و معتبری صورت گرفته و آشکار کرده است که آن حادثه تلاشی سیاسی از سوی دستگاه خلافت عباسی با انگیزه‌های سیاسی بوده است که ربطی به معتزله نداشته است. بهترین مرجع در این زمینه کتاب "المحنة" نوشته‌ی فهمی جدعان است که ضمن پژوهشی کم‌سابقه و علمی پرده از یک مرحله‌ی بسیار مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ اندیشه‌ی اسلامی بر می‌دارد. این کتاب به فارسی نیز ترجمه شده است.

به همان گونه که قرابتی ریشه‌ای میان حنفیت و اعتزال دیده می‌شود، میان اشعری‌گری و سلفیت نیز چنان قرابتی مشهود است. البته وقتی این جریان‌ها در قالب هویت‌های خاص مطرح می‌شوند، پیروان آن‌ها بر مرزهایی تاکید می‌کنند که آن‌ها را از هم جدا می‌گرداند، زیرا هویت‌سازی عنصری است که جدایی‌ها و تمایزها را پررنگ می‌کند. اگر اصل را بر تمایزهای ریز بگذاریم حتی در درون یک جریان فکری نیز با تفاوت‌های زیادی رو به رو می‌شویم، هم در درون معتزله، هم اهل‌حدیث، هم احناف، هم شیعه و هم دیگر گروه‌ها. اما اگر از دید معرفت‌شناسی به مقوله‌های فکری آنان نگرسته شود، دیده خواهد شد که این مرزها چنان متصلب که نشان داده می‌شوند نیستند، و بلکه مرزهای شناوری میان این جریان‌های خرد و کلان وجود داشته و در موارد متعددی انطباق و هم‌پوشانی دارند. این‌که برخی گفته‌اند امام ابو حنیفه در یک جا در رساله‌ی فقه اکبر با معتزله مخالفت نشان داده است، باید دانست که اساساً رساله‌ی فقه اکبر منسوب (!) به امام ابو حنیفه است، و او به دست خود چنین رساله‌ای ننوشته است، بلکه روایت‌هایی از آن رسیده است، که یکی به حماد پسر وی منسوب است و دیگری به شاگردش ابو مطیع بلخی، اما حتی از این روایت‌ها هم نسخه‌های قدیمی معتبر وجود ندارد، و به این جهت نسبت آن به امام ابو حنیفه در معرض پرسش است، و حتی شرحی بر فقه اکبر که به ابو منصور ماتریدی منسوب است همچنان از نظر تاریخی ثابت نیست. از نظر من کسی مانند امام ابو حنیفه بزرگتر از این است که در چارچوب متعارف یک فرقه و گروه خاص بگنجد، او خود یک مکتب فکری بود با ابعاد مختلف، و از این رو برخی او را مرجئی می‌گفتند و برخی معتزلی و برخی سنی و برخی حتی شیعی، به دلیل حمایت مالی و سیاسی او از قیام نفس زکیه از خاندان علوی بر ضد عباسیان؛ ولی او امام ابو حنیفه بود با آن عظمت منحصر به فرد.

در قرابت میان اشاعره و سلفیت باید به چارچوب‌های کلان توجه کرد. مکتب کلامی اشعری ادامه‌ی مکتب فقهی شافعی است، و شماری از پژوهش‌گران معتقدند که آنچه اشعری در عرصه‌ی کلام انجام داد دقیقاً همان کاری است که شافعی در عرصه‌ی فقه به انجام رسانید. امام شافعی را پیروانش ناصر السنه لقب داده‌اند به خاطر کار تاریخی مهمی که برای اهل‌حدیث انجام داد. پیش از شافعی تقابل میان اهل‌رأی و اهل‌حدیث صورت بی‌پیرایه‌تری داشت، و در چارچوب تقابل رأی و روایت شناخته می‌شد. شافعی با شاگردی در نزد امام محمد شیبانی شاگرد امام ابو حنیفه در عراق، با روش‌های استدلال جریان اهل‌رأی آشنا گردید. اما او بیش‌تر به مکتب اهل‌حدیث گرایش داشت و شاگرد امام مالک بود. وی دست به تلاش‌هایی زد که بر اساس آن‌ها لقب ناصر السنه گرفت، و این نصرت سنت در مقابل کسی دیگر جز احناف و اهل‌رأی نبود، و از همان رو بیش‌ترین جدال فقهی پس از آن از جدال اهل‌رأی و اهل‌حدیث به جدال حنفی و شافعی تبدیل شد. مراجعه به کتاب فیه هدایه و مانند آن نشان می‌دهد که چه‌گونه بیش‌ترین استدلال و مناقشه میان این دو مذهب صورت می‌گیرد، و مذاهب فقهی دیگر فقط در حاشیه این جدال مطرح می‌شوند.

امام شافعی بر خلاف امام ابو حنیفه، دایره‌ی تقدس نص دینی را تنها معطوف به معانی آن‌ها ندانست و آن را شامل لفظ هم گردانید. در مکتب اهل‌رأی، اصالت در نص دینی به معنا داده می‌شد نه به لفظ. امام ابو حنیفه به همین دلیل نماز خواندن به زبان فارسی را، در صورت ضرورت، جایز می‌دانست. یکی از پیامدهای این دیدگاه این بود که تقدس زبان عربی به عنوان یکی از راه‌های سلطه و هژمونی عرب بر عجم به چالش گرفته می‌شد و برای اتباع غیر عرب امپراطوری امکان می‌بخشید تا هویت زبانی و فرهنگی خود را باز بیافرینند. از این نظر، کار امام ابو حنیفه یکی از مهم‌ترین اقدام‌ها برای زنده نگاه داشتن زبان فارسی بعد از اسلام بود، و نخستین حلقه از یک زنجیره‌ی تاریخی به شمار می‌رود، زنجیره‌ای که حلقات دیگر آن را روی‌کرد یعقوب لیث صفار و سپس ترجمه‌ی قرآن به زبان فارسی در دربار سامانیان و در نهایت پیدایش شاهنامه‌ی فردوسی تشکیل می‌دهد. این زنجیره توانست زبان فارسی را، بر خلاف زبان‌های دیگر اقوام مغلوب این امپراطوری، به همتای زبان عربی تبدیل کند، و عرصه‌ی پیدایش و آفرینش آثار علمی و ادبی گسترده‌ای در تمدن اسلامی شود، در حالی که زبان‌هایی مانند زبان قبطیان مصر و مردم امازیغ در شمال آفریقا و بسیاری دیگر تاب نیاوردند و رو به انقراض گذاشتند و یا به حاشیه رانده شده و از عرصه‌ی تمدنی حذف شدند.

شافعی با تاکید بر این‌که نظم قرآنی شامل لفظ و معناست با این کار مخالفت نشان داد و در قواعد اصول فقه که برای اجتهاد در نصوص دینی ترتیب داده بود نص مقدس را شامل لفظ و معنا به یک درجه گردانید. این کار از نظر برخی از پژوهش‌گران معاصر تلاشی از درون منظومه‌ی فقهی و شرعی برای تثبیت سلطه‌ی عرب بر اقوام دیگر بود. این کار، همچنان، دست مجتهد را می‌بست و محدودیت فراوانی برای عقل در برابر نص ایجاد می‌کرد، چنان‌که بعداً به انسداد باب اجتهاد در میان مسلمانان انجامید. یکی از عوامل بسته شدن دروازه‌ی اجتهاد در ادوار بعدی همین قیاس‌گرایی بر محوریت الفاظ بود که در تقابل با استحسان‌گرایی بر محوریت رأی و عرف قرار می‌گرفت. در واقع با جانشین شدن قیاس به جای استحسان در اصول فقه حنفی، الگوی شافعی بر الگوی حنفی چیرگی پیدا کرد.

علاوه بر این، شافعی به روایات و احادیث منسوب به پیامبر اسلام چنان اهمیتی داد که قرآن را محتاج آن‌ها معرفی کرد و اجازه داد که برخی آیات قرآن بر پایه‌ی آن روایت‌ها منسوخ شمرده شود، چه نسخ به معنای عام و چه به معنای خاص که شامل تخصیص عمومیات است. شافعی همچنان با اصل استحسان که در مکتب اهل‌رأی نقشی کلیدی داشت به مخالفت برخاست و آن را شریعت‌تراشی خواند "من استحسَن فقد شرَّع." (المستصفی، 247)

از همین جهت است که امروزه پژوهش‌گران با بررسی نقش امام شافعی در این زمینه، و سپس مقایسه‌ی کار ابو الحسن اشعری در برابر معتزله، معتقدند که کار اشعری در زمینه‌ی عقاید و کلام، تنمهی کار شافعی در زمینه فقه بوده است. مانند شافعی که با سلاح اهل رأی به جنگ خودشان رفت، اشعری نیز که شاگردی معتزلیان را کرده بود با سلاح معتزله به جنگ خودشان رفت، و با نفی علیت، نفی حسن و قبح ذاتی افعال، تقدم شرع بر عقل، نفی اختیار و طرح معمای کسب افعال، دستگاهی کلامی پدید آورد که سرانجامش خشکین عقلائیست در تمدن اسلامی بود. در حقیقت دوره‌های شکوفایی تمدن اسلامی زمانی است که اشعری‌گری فقط یکی از چند مولفه‌ی فکری است نه مهم‌ترین جریان آن، اما هنگامی که این جریان تبدیل به جریان مسلط در تمدن اسلامی شد، سیر نزولی تفکر عقلائی نیز در میان مسلمانان آغاز یافت. بررسی تاریخی نقش سلاجقه در همپیمانی با عباسیان و تاسیس مدرسه‌های نظامیه در مناطق مختلف و نحوه‌ی حمایت فراگیر سیاسی از این روند، این موضوع را روشن‌تر می‌کند. آشکارترین دلیل بر قرابت سلفیت و اشعریت کتاب خود ابو الحسن اشعری، الإبانة عن أصول الدیانة، است که به شدت مورد پسند گروه‌های سلفی است.

بنا بر این، جدا از تفاوت‌هایی که میان حنفیت و اعتزال در برخی موارد، و تفاوت‌هایی که میان اشعریت و اهل‌حدیث در برخی موارد دیگر وجود دارد، اما اگر به صورت معرفت‌شناسانه و پارادایمی به موضوع نگرینیم، دیده خواهد شد که حنفیت و اعتزال اعضای یک خانواده و اشعریت و سلفیت اعضای خانواده‌ی دیگری‌اند. البته نگاه تقلیدی به این مسایل، که مبتنی بر تکرار کلیشه‌ها و توقف در سطح مسایل است، با نگاه معرفت‌شناسانه‌ی متمرکز بر زیرساخت‌های فکری جریان‌ها تفاوت اساسی دارد.

**لینک قسمت دوم مقاله آقای محق:**

[www.afghan-german.net/upload/Tahlilha PDF/Muheq m ma wamiras fekri.pdf](http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha PDF/Muheq m ma wamiras fekri.pdf)